

بسمه تعالی

درباره تحول در حوزه علمیه به مناسبت مطالبات مقام معظم رهبری در مسافرت به قم

پیشنهاد

حضور محترم جامعه مدرسین حوزه علمیه قم شکرالله سعیهم و حضور محترم شورای مدیریت حوزه علمیه قم ادام الله توفیقاتهم سلام عليکم، با تحيات و آرزوی توفیق برای حضرات محترم در مسئولیت بزرگ و سرنوشت ساز که به عهدہ دارند، و در این عصر (که پایان مدرنیته و آغاز دین گرائی جهانی است) سر رشته حرکت جهان را به دست دارند و باید داشته باشند.

اگر سروران موفق باشند- که ان شاء الله خواهد بود، و طلیعه های موفقیت هم اکنون آشکار است- در این باره سرنوشت انسان را در این دوره رقم خواهند زد. و گرنه این فرصت عظیم تاریخی به ویژه آمادگی بالقوه جامعه بشری برای این کار (تقریباً همه عناصر جامعه شناختی در جهت آن نهاد و همجهت با آن است) از بین خواهد رفت.

حوزه علمیه در این زمان، امتحان سختی را می دهد که بی تردید در هیچ دوره ای از تاریخ نه هنگفتی مسئولیتش به این حد بود و نه سختی امتحانش.

چند سطر بالا (بل همه محتوای این نامه) برای سروران، مصدق توضیح واضحات و زیره به کرمان بردن بود که باید عریضه را با مقدمه ای شروع می کردم.

پیش از آن که پیشنهاد خودم را درباره تحول حوزه عرضه بدارم یک پیشنهاد دیگر تقدیم می‌دارم: اکنون که مقام معظم رهبری دام ظله از نو این سلسله را جنبانیدند و اصول نظر خودشان را در این باره بیان کردند، بهتر است سروران از همه افرادی که فکری، طرحی، در این باره دارند، فراخوان کنند تا همه نظرهای رسیده، در هیئتی بررسی شود و از آن میان یک برنامه کامل، به دست آید.

پیشنهاد: با همان ترتیب که علوم در حوزه تدریس می‌شود، درباره هر علمی، نظر پیشنهادی خودم را ارائه می‌دهم:

۱- ادبیات: صرف و نحو: در این باره دچار تحول شده ایم لیکن سه نقیصه به نظر می‌رسد:

الف: هنوز سیستم جای گزین چنان که باید، جای نیفتاده و با نوعی اضطراب همراه است، که باید این اضطراب به طمأنینه کامل تبدیل شود.

ب: اهمیت کافی در حدی که باید، به ادبیات داده نمی‌شود. یعنی می‌توان نام این نقیصه را یک عارضه فرهنگی، نامید. لازم است هم اهمیت واقعی جایگاه فرهنگی خود را در حوزه بیابد. و بهترین راه آن، گزینش اساتید از نظر علمی، و نیز ارجی که استاد بر ادبیات می‌نهد، است. و همچنین مدیران این دوره در مدارس.

ج: تخصص: بدیهی است که طلبه بما هو طلبه، بی تردید باید در همان دوره، در ادبیات به حد تخصص برسد. و این اصل چندان که باید، عملی نمی‌شود؛ حتی گاهی دیده می‌شود که فردی مثلاً در فقه به حد اجتهاد رسیده اما بشدت دچار فقر ادبیاتی است که اجتهادش نیز به درد نمی‌خورد. به ویژه درباره علومی غیر از فقه (اصول دین، شناخت مکتب، شناخت قرآن و حدیث و علوم فراوانی که به آن‌ها متفرق است و امروز به علوم انسانی موسوم هستند). به عبارت دیگر: بدون تخصص همگانی در ادبیات، هرگز نمی‌توان در این بخش از تاریخ به نیازهای خودمان و پرسش‌های جامعه جهانی و همچنین به شباهات، پاسخ داد. زیرا بدیهی است که باصطلاح «اخت شدن» با علوم مکتب بدون تخصص در ادبیات مکتب، غیر ممکن است.

صریح‌تر عرض کنم: در این باره سختگیری مهربانانه، بشدت ضرورت دارد تا جلو پیشرفت این روحیه لیبرالیزه طلاب عزیز درباره ادبیات، گرفته شود، و مصدق «سختکوشی» حاصل گردد.

در این دوره که دوره آغازین دروس حوزه است، باید ارزش را به کیفیت داد و از چگونگی کمیت نهراسید؛ یکی مرد علمی به از صد هزار.

اتفاقاً خود همین سبک و روال، تعیین کننده کیفیت در دوره‌های بالاتر هم هست.

فوق تخصص: باید ارزش گذاری مان (در بستر بینش و فرهنگ حوزوی) به طوری باشد که عده‌ای علاقمند شوند که فقط در ادبیات کار کنند و رتبه فوق تخصص در آن را جایگاهی بدانند که سزاوار اختصاص عمرشان به آن، باشد. که متأسفانه نه تنها چنین نیست بل در فرهنگ ما چنین کاری و چنین تصمیمی، نشان از ساده‌لوحی شخص، گشته است.

مراد از سطرهای فوق، این نیست که مانند کسانی یا جریان هائی باشیم که زمانی «حسبنا کتاب الله» گفتند و زمانی دیگر «حسبنا النحو» و در برابر اهل بیت(ع) اعلام خود کفایی کردند. مراد این است که نحو در خدمت قرآن و اهل بیت(ع) باشد. خوشبختانه امروز به خوبی روش شده که هیچ چیزی نمی تواند اسلام را از اهل بیت(ع) بی نیاز کند و دوره اسلام منهای اهل بیت(ع) تمام شده اگر ما این رویکرد نو شکفته را از دست ندهیم، بل باید دستش را بگیریم و کما یستحقه پرورش دهیم.

تاكيد: ادبیات باید در خدمت قرآن و اهل بیت(ع) باشد، یعنی مطابق «منطق و متداولزی» اهل بیت باشد، نه در موازات آن یا در تعارض احیانی، با آن. و این خط باید رعایت شود تا نه از آن طرف سقوط کنیم و نه از این طرف که در فهم زبان قرآن و اهل بیت(ع) دچار ضعف شویم.

معانی و بيان: امروز فکر بشر در علوم، کاملاً در بستر ظریف اندیشه و ریزه کاری قرار دارد. آن چه تا امروز درباره معانی و بیان، توقع می رفت، تنها جنبه هنری سخن (سخن شناسی در ابعاد مختلف هنری) بود. اما امروز از هر پیچش زلف سخن، یک علم کامل در می آید؛ به طوری که آن چه امروز در پاسخ پرسش های اساسی جهانی، و در پاسخ شباهات باید ارائه شود، بخش زیادشان از «ظرافت های کلام قرآن و حدیث»، نشأت می یابد.

می خواهم با جسارت بگویم: بر خلاف گذشته، امروز (شاید) حتی یک متخصص نیز در معانی و بیان، نداریم تا چه رسد به فوق تخصص. چرا باید این قلمرو بس مفید و لازم را (که زمانی از آن ما بود) از دست بدهیم. در این جا نیز آفت بدیخت کننده «حسبنا المعانی و البیان» را یاد آور می شوم.

۲- منطق: این نگرش عمومی - که هر وقت لفظ منطق به میان می آید، فوراً ذهن ها به منطق ارسطوئی جلب می شوند. گوئی در عالم انسان غیر از آن منطقی وجود ندارد - باید از اساس اصلاح شود. هر مکتب برای خودش یک منطق دارد؛ مثلاً مکتب کانتیانیسم، دکارتیسم، هگلیسم، مارکسیسم، بودیسم، هندوئیسم، یهودی، مسیحی، لیبرالیسم، مدرنیسم و... حتی بینش آن پیر زن دهاتی بی سعاد هشتاد ساله در دورترین نقطه، هر کدام برای خودشان منطق ویژه دارند. حتی منطق شیخ اشراق غیر از منطق ارسطوئی است.

در این میان باید کاملاً روش شود که منطق قرآن و اهل بیت(ع) چیست؟ سبک و مشی و روای کلام و بیان این «تبیان کل شیء» چیست؟ با چه منطقی کل شیء را بیان می کند؟ تا کی باید این اصل اساسی، بل اصل اولیه را با همان مسامحة پیشین، ادامه دهیم؛ سروران توجه دارند که ما هنوز هم که هنوز است منطق خودمان را نمی شناسیم؟

اگر پیشینیان ما به چین و ضعی بسته کردند، حق داشتند. زیرا یک حزب قاچاق و مورد قتل و عام همیشگی، بیش از این نمی توانست کار بکند. و در آن عصر فترت بدون حکومت و بدون امکانات امنیتی و اقتصادی، کاری کردند بس عظیم. اما ما چرا؟ ما که حاکم مان شخصاً به حوزه می آید و آن چه که ما باید انجام دهیم و تکلیف مان است، را از نو از ما مطالبه می کند، چرا باید به همان کار پیشینیان مظلوم و مهجور، بسته کیم.

هر منطق ویژگی های خود را دارد. اینک به چند ویژگی منطق قرآن و اهل بیت(ع) اشاره می کنم (و اگر سروران خواستند مشروح آن را تدوین کرده و تقدیم می کنم):

۱) منطق مکتب قرآن و اهل بیت(ع)، «منطق تبیین» است.

۲) این منطق تا آن جا که «طاقة البشرية» توان آن را دارد، از «جراحی»- فونکوسیونالیسم- دوری کرده است.

۳) به همان دلیل ردیف دوم، «منطق امّی» است؛ یعنی «زبان انسان» است و مخاطبش فطرت است که ناخودآگاه های فطری را به خودآگاه می کشاند و بدین سبک، علم و علوم سالم به انسان می دهد.

۴) این منطق «منطق ثبوت» است نه اثبات.

مثال: استاد علم تشریح (فیزیولوژی) پیکر انسان را شکافته روی میز می گذارد و شرح می دهد: این نای و ریه است کارش هم این است، این کبد است و کارش نیز این است، این قلب است، این مغز است، این سلسه اعصاب است، این شبکه عروق است و... منطق این استاد منطق ثبوت است و او در اصل، کاری با اثبات ندارد. یا: از کسی که آدرس از او می پرسید، راه را به شما نشان می دهد ثبوتاً و کاری با اثبات ندارد.

۵) به دلیل همین ردیف چهارم، «منطق هدایت» است نه منطق اثباتی ریاضی. گرچه ریاضی نیز با همان منطقش یکی از علوم این مکتب است.

۶) منطقی که ثبوتی باشد، قهراً با عنصر مهمی از «ابطال خواهی» همراه است. آن استاد علم تشریح می گوید: این شرح وظایف الاعضاء در بدن انسان بود که به شما شرح دادم. اینک هر جای سخن را نمی پذیرید، ابطال کنید.

و به عبارت دیگر: نه تنها درباره خود قرآن «تحدى» می کند- **إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأَتُوْا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ**- از اصولی ترین اصل مکتب تا فرعی ترین فرع آن، در مقام تحدي است. یعنی ماهیت این منطق چنین است.

۳- منطق ارسسطوئی: مراد از بحث فوق این نیست که منطق مکتب را تدوین کنیم و منطق ارسسطوئی را دور بیندازیم. بل که بر خلاف نظر دکارت و همه اروپائیان، منطق ارسسطوئی یک منطق کاملاً صحیح و بعد از منطق ریاضی دقیق ترین منطق است. اما فقط منطق یک علم است: منطق «علم ذهن شناسی و مفاهیم شناسی». نه منطق یک فلسفه.

دانش ذهن شناسی و مفاهیم شناسی، اگر برای هر مرکز علمی لازم باشد، برای ما ضرورت حیاتی دارد. و لازمه این، آشنائی با منطق ارسسطوئی است.

۴- علم ذهن شناسی و مفاهیم شناسی: ذهن چیست؟ معلومات پیش از تجربه ذهن چیست؟ تعاطی میان عین و ذهن (جامعه شناسی شناخت) بر چه نظامی استوار است؟ و... سوال هایی هستند که امروز در جهان

کاملاً مطرح و از مبانی علوم محسوب می شوند. ما باید به این علم نیز مجهز باشیم و جالب این که آیات فراوان و احادیث بسیار در این باره داریم.

۵- فلسفه ارسطوئی: در اینجا پیش از هر سخنی یک مطلب مهم را می آورم: من از مجموع بیانات مقام معظم رهبری در این مسافرت درباره فلسفه، به ویژه با توجه به آن چه در بازدید از نمایشگاه مشکات فرمودند، چنین می فهمم: نمی شود که یک مرکز علمی با عظمت حوزه علمیه، فاقد فلسفه باشد و دنیا بر ما بخندد که با این همه ادعای شان فاقد هر نوع فلسفه هستند. اول یک «فلسفه نو» را به طور کامل آماده کنید سپس آن را جای گزین این فلسفه بکنید.

در نمایشگاه مشکات این نظرشان را به تصریح و تنصیص فرمودند.

این سخن از هر حیث Tam، کامل و حکیمانه است و باید بدین گونه عملی شود. و روشن است که یک «فلسفه نو» از مطالبات معظم له است.

درباره فلسفه ارسطوئی باید گفت: اولاً فلسفه ارسطوئی (خواه مشائی آن مانند فلسفه سینوی، و خواه صدروی آن) نه تنها هیچ شبهه ای را حل نکرده است بل اکثر شباهات را بر مکتب ما وارد کرده است، بل اصول دین ما را تخریب کرده است و هر دو گونه آن، منکر معاد است.

این که گاهی گمان می شود که این فلسفه توان بیشتری در پاسخ به شباهات دارد، از عدم توجه به اصل مسئله ناشی می شود. در اینجا دو بیان وجود دارد:

الف: برخی از آنان که با فلسفه و یونانیات آشنائی دارند بوسیله همان فلسفه به برخی شباهات پاسخ خوب داده اند.

ب: برخی از آنان که با منطق و فلسفه مذکور آشنا هستند، پاسخ برخی شباهات را، از زبان و بیان قرآن و اهل بیت(ع) بهتر در می آورند و پاسخ اهل شببه را می دهند.

باید دقت کرد که ردیف الف نادرست است و ردیف ب صحیح است. و این به خاطر همان آشنائی با «ذهن» و «مفاهیم ذهنی» است که آنان در منطق و فلسفه ارسطوئی با آن آشنا می شوند.

بنابر این: این فلسفه ارسطوئی نیست که پاسخ می دهد. بل این عالم مکتب قرآن و اهل بیت(ع) است که با دانش «ذهن شناسی و مفاهیم شناسی» که در ضمن اشتغال به ارسطوئیات، به دست آورده در این کار قوی می باشد. این نکته بس مهم است. و یکی از گرفتاری های بس بزرگ ما در همین نکته و نقطه است. تا از این گردداب بیرون نیائیم همه مشکلات بویژه در «الهیات= خدا شناسی»، «هستی شناسی»، «انسان شناسی» و... همچنان باقی خواهد ماند.

(البته این فقط برخی از ارسطو گرایان هستند، اکثریت قریب به اتفاق شان در همان چاه ارسطو می مانند و مانده اند)

پس باید منطق ارسطوئی به قدر لزوم در حوزه باشد. و آن چه فلسفه نامیده می شود، از کرسی فلسفه فرود آید و جای خود را به «دانش ذهن شناسی و مفاهیم شناسی» بدهد. و مسئله خیلی آسان است: اگر مجاز باشد، می توان با افرودن چند پرانتز و جمله هائی به صورت «شرح مزجی» بر «نهاية الحكمه» مرحوم علامه طباطبائی، این دانش ذهن شناسی و مفاهیم شناسی را مدوّن کرد.

۶- تدوین فلسفه مکتب:

الف: الهیات: آن چه در قرآن آمده، و آن چه در نهج البلاغه- از جمله خطبه اول و موارد دیگر- و نیز از ائمه دیگر به ویژه از امام رضا(ع) آمده را بدون کوچکترین شرح و بیان، تنظیم کنیم، و همان کافی بل فراتر از حد کفايت است در حدی که هیچ فلسفه ای به افق آن نزدیک هم نمی شود، و هیچ پرسشی درباره توحید و خدا شناسی نمی ماند مگر این که پاسخ آن در افق بسی بلند و در عمق بس ریشه دار، داده شده است. عرض کردم بدون شرح و بسط. بدیهی است که شرح و بسط آن به استاد آن، مربوط است به شرط این که مغز استاد با یونانیات آشفته نباشد.

ب: هستی شناسی: تخیلات ارسطوئی ما را در هستی شناسی (با عقول عشره فرضی و افلاتک نه گانه فرضی) بیچاره کرده است. در حالی که قرآن بویژه آیات کیهان شناسی آن، و اهل بیت(ع)- با منطق ثبوتی شان که شرح دادم- ما را به اوج اعلای این دانش می رسانند. به طوری که بنده بحث مختصری در کتاب «تبیین جهان و انسان» در این باره کرده ام، دانشمندان غربی به سرعت در سرقت اصول قرآن و اهل بیت(ع) که من ارائه داده ام با همیگر مسابقه گذاشته اند. باصطلاح سر حضرات را با شرح این ماجرا ها به درد نمی آورم.

ج: انسان شناسی: انسان شناسی ای که ما در قرآن و احادیث داریم، اعجوبه و شگفت آور است. سوگمندانه باید گفت با این همه به دنبال بینش های پر از غلط، بل از اساس غلط ترانسفورمیسم غربیان هستیم. همان طور که قبلًا نیز با پیروی از تفسیر آیه ها بر مبانی یهودی، فیکسیسم بودیم. و آن چه با آن آشنا نیستیم انسان شناسی قرآن و اهل بیت(ع) است.

چه بگوییم؟ سوگند به خدا، علوم انسانی در قرآن و احادیث ما، با همان منطق تبیینی و ثبوتی، که شرح دادم، به حدی روشن، واضح، با سهویت در تعلیم و تعلم، و شوق انگیز، همراه با لذت علمی، هست که با کمی آشنائی با آن ها، علوم انسانی غربی خس و خاشاک راه، می گردد.

سروران گرامی: (همان طور که در نامه سرگشاده به حضور آنان که قرار است علوم انسانی را بومی کنند نوشتیم؛ علوم انسانی غربی با افرودن چند آیه و چند حدیث، به علوم انسانی اسلامی تبدیل نمی شود. زیرا چیزی که از اصل باطل و غلط است با چنین اختلاطی، صحیح نمی شود. بل بدتر می گردد. این کار دو بار آزمایش شده است:

۱) زمانی که کلیسا مسیحیت را بر ارسطوئیات سوار کرد و عصر اسکولاستیک را به وجود آورد و در نتیجه آن بلاعی عظیم بر سر مسیحیت آمد.

۲) وقتی که مسلمانان، ارسطوئیات را فلسفه اسلام نامیدند و نتیجه آن باز ماندن جامعه اسلامی از شناخت منطق خود و فلسفه خود گشت. اکنون همان آزموده را از نو درباره علوم انسانی به کار نگیریم. زیرا خطروناکترین خطرها است.

این مسئله امروز به وضوح پیداست که آن چه امروز به طور مشعشع برای خود در عرصه جهانی جای باز می کند، اسلام قرآنی و اهل بیتی است نه اسلام ارسطوئی که برای ما نیز یک عصر اسکولاستیک درست کرده بود. پیش از پنج دهه گذشته، هر فیلسوفی که در میان ما بود فیلسوف ارسطوئی بود. اما اگر توجه شود امروز کمتر کسی چنین فکر می کند. و روز به روز قرآن و مکتب اهل بیت(ع) به عنوان یک فلسفه مشخص و با منطق مخصوص خود، خود نمائی می کند. تنها چیزی که با ضرورت تمام باید عملی شود تدوین الهیات این فلسفه (به شرحی که عرض کردم) است. سپس پرداختن به هستی شناسی و انسان شناسی آن، و دیگر علوم انسانی.

وقتی که ما این نوع سخن می گوئیم برخی ها فوراً می گویند امام خمینی فیلسوف به فلسفه ارسطوئی بود. اینان اساساً امام(ره) را نمی شناسند. امام همان است که در صحیفه نور منعکس است و با آثاری که در جوانی تدوین کرده کاملاً فرق دارد. رهبری و امامت امام در همان بستری است که در صحیفه نور است. وانگهی؛ کی امام ما را از تحول و نیز از کوشش برای هر چه بیشتر نزدیک شدن به مکتب قرآن و اهل بیت(ع) باز داشته است؟ این که امام نبوغ هر نابغه و دانش هر دانشمند را نادیده نگرفته، دلیل تأیید همه جانبه آنان نیست. آیا اگر امام نبوغ و دانش اینشتین را تایید کند (و کرده) دلیل این است که دین یهودی و تامین زمینه بمب اتم سازی او را نیز تایید کرده است؟ گفتمان او در صحیفه نور و سیره عملی او در اداره انقلاب و کشور و پیامش به جامعه جهانی، مبنی بر مکتب قرآن و اهل بیت(ع) است و اوست که دعاهای ائمه(ع) را «قرآن صاعد» می نامد. و خودش معتقد به اجتهاد و «ان قلت، قلت» است و آرای فقهیش همین امروز در درس مراجع عظام بررسی و گاهی نقد می شود. و این خواسته خود امام است.

۷- فلسفه اخلاق:

این عنوان (و همچنین هر فلسفه مضاف) به سه محور می چرخد: هستی، چیستی، چرائی.

هستی اخلاق: آیا اخلاق یک واقعیت آفرینشی دارد؟ یا صرفاً یک امر قراردادی است؟ و در بیان دیگر: آیا اخلاق در اصل و اساس یک پدیده طبیعی و خلقی است یا صرفاً اعتباری است؟ باز در بیان دیگر: آیا اخلاق ریشه در ذات و نهاد انسان دارد یا محصول عقلانی و مفعول فعل بشر است؟ و به عبارت دیگر: آیا اخلاق به عنوان یک واقعیت خلقی در ناخودآگاه انسان است یا محصول آگاهی اوست؟

در انسان شناسی غربی اخلاق یک امر قراردادی و صرفاً اعتباری است. زیرا بنظرشان، انسان حیوان است و در ذات و نهاد حیوان چیزی بنام اخلاق مشاهده نمی شود.

چیستی اخلاق: وقتی که اخلاق یک امر اعتباری می شود، چیستی آن نیز اعتباری می شود. در پرسش های بالا، پرسش از «وجود» اخلاق بود که آیا وجودی طبیعی و آفرینشی دارد یا نه؟ در اینجا پرسش از «گستره

اخلاق» است که محدوده آن قلمرو «هنجار و ناهنجار» است. اگر وجود اخلاق اعتباری باشد، هنجار و ناهنجار هم اعتباری می‌گردد؛ یعنی چیزی یا رفتاری در جهان خلقت نیست که برای انسان طبعاً ناهنجار باشد.

این مسئله در دایره هنجار و ناهنجار محدود نمی‌شود، به مسئله «جرم و جزا» نیز کشیده می‌شود؛ جرم اعتباری می‌شود و بقول ریمون آرون در «مراحل اساسی اندیشه در جامعه شناسی»: رفتاری در یک جامعه جرم است در حالی که همان رفتار در جامعه دیگر یک رفتار معصومانه است. او فقط در امور اقتصاد و مالکیت، مسئله را به طبیعت و طبع انسان مربوط می‌داند و آن را مصدق جرم و قابل جزا می‌داند. البته او مقصود خودش را از زبان دیگران می‌گوید. و بدین صورت ده‌ها محور دیگر اخلاق و قانون از بین می‌رود، از جمله اخلاق جنسی و قوانین امور جنسی.

چرائی اخلاق: چرا باید اخلاق باشد. آیا چون ذات، طبع و نهاد انسان خواستار و ایجاب کننده اخلاق است یا شیوه قوانین راهنمایی و رانندگی، یک ضرورت اجتماعی است که آگاهی بشر آن را می‌سازد؟؛ و چون خود اخلاق وجوداً و اقتضاً اعتباری است، هر روز می‌توان اصول آن و نیز فروع آن را تعویض کرد.

متاسفانه آن چه امروز بعنوان «فلسفه اخلاق» در حوزه تدریس می‌شود همان اخلاق غربی است که بر انسان شناسی غربی مبتنی است. یعنی در «هستی اخلاق» (که عنوان «فلسفه اخلاق» در اصل یعنی همین) هیچ بحثی نمی‌شود و این موضوع اساسی با مسامحه برگزار می‌شود.

اگر استادی یا شاگردی در جلسه به این موضوع عطف توجه کند، با این جمله تعبدی غیر علمی فیصله می‌یابد که: از اسلام بر می‌آید که اخلاق اعتباری نیست. در حالی که این فقه نیست تا احکام آن تعبدی باشد. باید تبیین شود. والاً دقیقاً یک گفتمان عوامانه است. باید بیان شود که چگونه اخلاق اعتباری نیست.

و با افزودن چند آیه و حدیث (در محور خارج از هسته هستی اخلاق) این درس اخلاق غربی، اسلامی نمی‌شود.

چرا چنین است؟ برای این که هنوز حوزه ما تکلیف «خلقت آدم» را روشن نکرده است؛ خلاصه سهمگین ما در انسان شناسی خودمان است. همان طور که در بخش انسان شناسی اشاره کردم.

هر طلبه ای که در حوزه حضور دارد- از جوان ۱۸ ساله تا سالمند ۸۰ ساله، یا به فیکسیسم توراتی یهودی معتقد است و یا به ترانسفورمیسم غربی و پیرو کتاب مرحوم دکتر سحابی است. آن چه در این میان مفقود است انسان شناسی قرآن و اهل بیت(ع) است.

۸- درس اخلاق: درس اخلاق به طور بریده از اصول و مبانی انسان شناسی، همان موعظه و اندرز است. موعظه و اندرز خیلی لازم و ضروری است اما فقط برای عوام مفید است و امروز افراد عوام خیلی کم شده اند و این همه مردم تحصیل کرده بشدت نیازمند اخلاقی است که مبتنی بر اصول انسان شناسی و از آن طریق مبتنی بر هنجار شناسی و جرم شناسی به معنی «فلسفه وجود هنجار و جرم»، باشد. اگر این مشکل را حل نکنیم نه فقط اخلاق بل فقه مان، بل حتی اصول و اساس نبوت و دین مان در معرض اضطراب خواهد بود که آثار آن را در قشر

جوان به خوبی مشاهده می کنیم، و همین اضطراب را بعینه در آن گروه از جوانان که نسبت به انقلاب یا بی تفاوت هستند و یا با آن تضاد دارند، مشاهده می کنیم؛ زیرا چنین فردی حتی خودش را نیز نمی شناسد، چون انسان را از دیدگاه قرآن و اهل بیت(ع) نمی شناسد.

و مشاهده کردید که افراد سیاسی براندازی نیز اعتراف کردند که مشکل شان در علوم انسانی است.

امروز در این عرصه، دیگر جائی برای اخلاق اندرزی و موعظه ای نمانده است. این همه درس اخلاق برای چیست؟ مصدق خانه از بیخ ویران است و خواجه در فکر رنگ و روغن ایوان است.

علت: آن چه حوزه علمیه با این عظمت را از تعیین و تدوین «انسان شناسی قرآن و اهل بیت-ع» باز داشته فقط یک چیز است؛ و آن «فلسفه ارسطوئی سینوی و صدری» است. زیرا هر دو، انسان را فقط دارای یک روح می دانند. و این بینش وارداتی از غرب کهن، کاملاً مطابق بینش وارداتی از غرب امروز، است. فلسفه سینوی و صدری در این مسئله، گوش، روح، مغز، اندیشه و جان ما را به حدی فرا گرفته است که از خروج از آن و از دیدن انسان شناسی مکتب خودمان، بشدت ناتوان هستیم.

مگر همین فلسفه نیست که از زمان خود ارسطو تا زمان ملاصدرا، همجنس گرائی را (بقول ریمون آرون) یک رفتار معصومانه، بل لازم، بل گاهی واجب می داند؟ در فلسفه ارسطوئی انسان فقط یک روح (نفس) دارد که مثلاً می تواند مدرج باشد از درجه پائین تر تا بالاتر. در حالی که در مکتب ما انسان دارای سه روح است و انسان معصوم دارای چهار روح.

پیشنهاد: هیئتی متخصص در این کار، بنشینند و انسان شناسی قرآن و اهل بیت(ع) را تدوین کنند. و صد البته چنین کاری برای ما که به اقیانوس قرآن و حدیث متکی هستیم کاری است خیلی آسان.

۹- تفسیر: برای روشن شدن هر چه بیشتر مطلب، ابتدا فقه را مثال می آورم؛ در عرصه فقهی سه نوع فقه

داریم:

۱) فقه برادران اهل سنت که در متون فقهی شان آمده.

۲) فقه مقارن: متونی که تا اواسط دوره «حوزه حله» مرسوم و رایج بود، که فقه شیعه مقارن با فقه اهل سنت هم مباحثه، تدریس و تدریس می شد و هم در متون تدوین می گشت.

۳) فقه ناب شیعی که تا امروز با صرف نظر از مبانی و آرای فقهی برادران سنی، جریان دارد، که حیات علمی و زیستی ما می باشد. و به اعتراف همه مراکز آکادمیک حقوقی جهان (البته با صرف نظر از گفته ها و شنیده های ژورنالیستی و غیر علمی) حقوق در فقه شیعه دقیق‌ترین و کاملترین حقوق در تاریخ بشر است.

در تفسیر دو ردیف اول را داریم؛ یعنی اکثر تفسیرهای پیشینیان از آن اهل سنت (و بیشتر از اقوال شخصی افراد غیر مسؤول از قبیل یهودیانی مانند کعب الاخبار، وهب بن منبه و... بر گرفته شده) می باشد.

تفسیر مقارن: باید به صراحةً گفت: هر تفسیری که شیعیان نوشته اند (صرف نظر از تفسیر نور الثقلین و برهان که درباره شان سخن خواهد آمد) همگی و بدون استثناء، تفسیر مقارن هستند. و متاسفانه در مقارن بودن نیز با فقه مقارن خیلی فرق دارند، به شرح زیر:

الف: اصالت در این تفسیرها با تفسیر برادران اهل سنت است. برخلاف فقه مقارن که اصالت شیعی آن محفوظ بود.

ب: در فقه مقارن احادیث خودمان کاملاً در عرصه استدلال حضور داشتند. یکی از تدوین کنندگان فقه مقارن شیخ طوسی است که دو کتاب از چهار کتاب حدیثی (کتب اربعه) ما از آن اوست. اما در متون تفسیر مقارن (باز تکرار می کنم بدون استثناء) اکثریت نزدیک با تفاوت حدیث های ما حضور ندارند. حدیث های مربوط به تفسیر قرآن، در متون اعم از کتب اربعه و بحار و... محبوس و بلا استفاده مانده اند.

و باعبارت مختصر: ما تفسیر سنی، و «تفسیر مقارن ناقص» داریم، اما تفسیر ناب شیعی نداریم. و این واقعیتی است خیلی روشن.

و تا در تفسیر نیز همان کاری را که در فقه انجام داده ایم، انجام ندهیم، علوم انسانی ای که سزاوار حوزه مقدسه و متناسب با نقش و مسئولیت جهانی حوزه باشد، نخواهیم داشت.

پیشینیان با آن فقدان امنیت و فقدان امکانات، فقه ناب شیعی را تدوین کرده و پرورانیدند. ما چرا باید این کار را در تفسیر نکنیم؟ چه عذری داریم؟

پیشنهاد: عرض کردم: آن چه می نویسم زیره به کرمان بردن است، اما به عنوان یک طلبه باید بنویسم تا چه مقبول بیفتند و چه مردود شود. و از سنگینی مشکلات سروزان نیز بی خبر نیستم که از کنار گود برنامه صادر کنم.

پیشنهاد می شود: یک فراخوان برای جمع آوری احادیث مربوط به آیات قرآن، اعلام شود. زیرا شناخت ها در حدیث هم متفاوت است.

از مجموع ره آورد این فراخوان، احادیث تفسیری مشخص خواهد شد.

برخی ها فوراً می گویند: حدیث های تفسیری در تفسیر علی بن ابراهیم، تفسیر نور الثقلین و تفسیر برهان جمع شده اند. اولاً (علاوه بر مردود بودن اکثر آرا و نیز حدیث های تفسیر علی بن ابراهیم و مجھول بودن نویسنده آن) این تفسیرها معمولاً فقط حدیث هائی را آوردند که با لفظی از الفاظ آیه مستقیماً ارتباط دارند. و در این کار نیز خیل عظیم حدیث ها همچنان مانده و آورده نشده اند.

ثانیاً: چندین برابر آن حدیث ها، حدیث هائی داریم که آیات را تفسیر می کنند و هیچ رابطه لفظی با آیه ها ندارند. و این مهم است. و جان تفسیر ما بیشتر در همین حدیث ها است که فرد اندیشمند باید آن ها را جمع آوری کند و به آن فراخوان تقدیم کند.

۱۰- اصول فقه: در این باره هیچ پیشنهادی ندارم. زیرا آن چه همگان می گویند که علم اصول فقه باید تحقیق شود. همان کافی است.

۱۱- فقه: فقه ما (همان طور که پیش تر نیز اشاره شد) به حدی به کمال و تکامل خود رسیده است که بالاتر از آن، قابل تصور نیست. مردانی بزرگ و شخصیت های الهی با همت عظیم شان در آن اعصار حفظان در بحبوحه قتل عام ها، بی امنیتی و بی امکاناتی شدید، چنین کار بس عظیم را انجام داده اند. به دلیل همان شرایط، همیشه از داشتن یک نظام حکومتی شیعی، کاملاً مایوس بودند. و لذا بستر فقه ما در جهت «جامعه شیعی منهای حکومت» جهت گیری کرده است.

یک دقت در کتاب «لمعه دمشقیه» مرحوم شهید اول- که آن را در زندان دمشق نوشته است- و مقایسه آن با دیگر متون فقهی (حتی در مقایسه با دیگر آثار فقهی خود شهید) نشان می دهد که فرق های ظریفانه ای میان آن و دیگر متون هست. زیرا آن مرد بزرگ آن کتاب را برای سربداران نوشته است؛ حکومت سربداران که می توانست تنها بوئی از مشروعيت را به مشام فقیهی مثل شهید برساند. حکومتی که حتی در رأس آن یک فقیه جامع الشرائط، قرار نداشت.

یک نگاه به «مبسط» مرحوم شیخ طوسی، به وضوح نشان می دهد که یاًس از تاسیس حکومت شیعی، حتی آن مرد بزرگ را در برخی مسائل به ابراز رأی متناقض، وادر کرده است.

از باب مثال: در جائی می فرماید: معادن، بخشی از انفال و مال امام است. و در جای دیگر می فرماید: هر معدنی در ملک هر کسی باشد، مال آن کس است.

اگر به فتوای اول عمل کنیم، فتوای دوم (باصطلاح فقهی) لغو می شود. و اگر به فتوای دوم عمل کنیم، فتوای اول لغو می شود. زیرا هر زمینی یا ملک امام(ع) است و یا ملک بخش خصوصی. و می گوید: هر معدن در هر زمین، مال مالک زمین است. و دیگر جائی برای فتوای اول نمی ماند.

او چاره ای ندارد غیر از این تناقض. چرا؟ برای این که فتوای اول، جان فقه شیعی را بیان می کند. و در فتوای دوم جان و زندگی شیعیان را حفاظت می کند. اگر به همان فتوای اول بستنده می کرد، معناش این می شد که ای شیعیان هر معدن بزرگ و کوچک را که در ملک شما باشد، دو دستی به حاکمان جور تقدیم کنید (و حاکمان جور همین کار را می کردند)، و با دست خودتان خودتان را فقیر تر و قدرت جور را قوی تر کنید.

در عبارت مختصر: آن چه در حوزه مقدسه، به عنوان تحول در فقه، باید انجام یابد تغییر این جهت گیری است از «یاًس» به «امید».

پیشنهاد: در این باره باید نگاه دیگر به ادله اربعه در موضوع حاکمیت، و نیز بهره برداری خوب و دقیق از لمعه شهید، و از برخی آثار محقق کرکی از قبیل «جامع المقاصد» به ویژه از رساله «قاطعة اللجاج» آن مرحوم، شود.

ولایت فقیه: یاس از تاسیس حکومت، موجب شده که دایره ولایت فقیه در برخی متون فقهی، محدود شده است. زیرا فقیهی که از تاسیس حکومت ولایتی کاملاً مایوس است و یقین دارد شیعه هرگز (پیش از ظهور ولی عصر ع) صاحب حکومت نخواهد شد، فقط درباره صغیران بی کس، زن شوهر گم شده، و محجوران، ولایت فقیه را بحث می کند.

علاوه بر این، ولایت فقیه از مباحث امامت است و ابتدا باید آن را در فلسفه قرآن و اهل بیت(ع) بحث کرد، و از این جهت از موضوع فقه خارج است.

۱۲ - کلام: آن چه کلام نامیده می شود، نه تنها منشأ اهل بیتی ندارد، بل از آغاز مورد مخالفت ائمه طاهرین بود. زیرا کلام نیز مانند فلسفه ارسطوئی، وارداتی بود، که ائمه(ع) از پرداختن به آن منع می کردند. و این یک واقعیت تاریخی، حدیثی، و سیره مسلم اهل بیت(ع) است. چرا؟ برای این که قرآن و اهل بیت(ع) فلسفه دارند نه کلام. چون کلام از بن و بیخ ناقص است چون اصول دین درجه اول و درجه دوم را با «تعبد» بحث و تحلیل می کند. اما قرآن و اهل بیت(ع) در این عرصه به تعبد ارزش نمی دهد. و کلام وارداتی از مسیحیت، برای بستن درب امامت، آورده شده بود. پرداختن به کلام باین معنی بود که خود ائمه(ع) حجت نباشند و صرفاً مانند هر متکلمی به مباحثات تعبدی بپردازنند.

اما ضرورت کلام: وقتی که کلام همه گیر شد، ائمه(ع) و اصحاب، می بایست در حد لزوم کفائي و «وجوب کفائي» به کلام بپردازنند و پرداختند. همین طور بزرگانی مانند خواجه نصیر، علامه حلی و... امروز نیز علاوه بر شرایط پیشین، با پیدایش کلام جدید غربی - که بیشتر به محور «تجربه دینی»؛ تجربه درونی فردی و شخصی افراد مبتنی است، و کاری با نبوت و نبوت ها ندارد، و کلام نامیدن آن جای پرسش دارد - ما در حد واجب کفائي نیز متکلم نداریم به ویژه که مسؤولیت پاسخ گوئی را در همه عرصه ها داریم، پس پرداختن به آن و تقویت این بنیان ضرورت دارد.

البته همین مباحثه درباره «تجربه دینی» نیز نیازمند یک انسان شناسی محکم و مدون است.

در پایان: پیشنهاد می شود: از نفوذ افراد شیعیان و صایتی، در مراکز حوزه مقدسه، باید به دقت جلو گیری کرد. زیرا آنان که به ولایت ائمه(ع) معتقد نیستند و ائمه را «ولی من عند الله» نمی دانند. و تنها آنان را افراد برجسته و لایق می دانند، همه چیز حوزه را به باد می دهند. بل همه چیز کشور و تشیع را از بین می برنند، و آن مصیبت ها که در عرصه سیاست پیش آورده اند، در حوزه نیز همان بلاها را ایجاد می کنند.

با پوزش از مذاہمت

مرتضی رضوی

۱۴۳۱/۱۱/۲۴، ق.

۱۳۸۹/۸/۱۰، ش.